



مریم غفاری، آموزگار پایه پنجم، مدرسه شهید قاضی ۲، کرج

← کرونا در زندگی هر کس تأثیری بجا گذاشت و بالاخص در زندگی ما معلمان غوغایی به پا کرد.

خاطرات کرونایی ما کم نبود و همراه شد با غم، شادی، اشک و لبخند. از جمله دغدغه‌های من، حضور به موقع دانش‌آموزانم در کلاس، ارسال و بازخورد تکالیف انجام شده و آزمون‌های آنلاین بود که به‌طور مرتب برگزار و نتایج را داغ داغ در کلاس بارگذاری می‌کردم. شدیداً پیگیر بودم و کوچک‌ترین کوتاهی و کاهلی را رصد می‌کردم.

مدتی بود که نیما در آزمون‌های آنلاین و تکالیف مربوط به درس‌هایش، جز ریاضی و فارسی، شرکت نداشت. مدام در صفحات شخصی او از پدر و مادرش پیگیری می‌کردم، اما جوابم تنها سکوت بود. به‌طوری که نگران شدم و با مدیر مدرسه تماس گرفتم. از دلواپسی‌ام در مورد نیما و انجام نشدن تکالیفش گفتم. مدیر مدرسه هم از دست او گله داشت که چرا ثبت نام کتاب‌های درسی سال بعد را هم انجام نداده و حتی جواب تماس‌های او را هم نمی‌دهند. خلاصه، بعد از گذشت یک هفته و غصه خوردن بنده، که مبدا طفلک من کرونایی شده و من خبردار نیستم، گوشی تلفنم زنگ خورد. خدای من نیما بود! با ترس و لرز گوشی را جواب دادم. منتظر خبر بد بودم که ناگهان صدای شیرین نیما جانم، با همان لهجه محلی، در گوشم پیچید: «خانم معلم، ببخشید. من رفتم سفر و فقط کتاب‌های فارسی و ریاضی را بردم. رویم نمی‌شد به شما زنگ بزنم! حالا که اصرار دارید من درس را بخوانم، می‌شه سؤالات درس‌ها را تک به تک برای من بفرستید تا من بخوانم و بعد دوباره از من آزمون بگیرید؟»

فکر کنم حالت انفجار و صورت کج شده از خشمم از پشت تلفن معلوم بود، زیرا نیما زود خداحافظی کرد و تماس قطع شد. کمی که آرام‌تر شدم، خدا را بابت سلامتی دانش‌آموزم شکر کردم و همچنین از بابت بی‌فکری پاره‌ای از اولیا غصه‌دار شدم! فردای آن روز با مدیر مدرسه تماس گرفتم و خبر پیدا شدن نیما و سلامت او را دادم. ایشان هم بابت پیگیری‌های من تشکر کرد. بعد از کلنجار رفتن فراوان با خودم، بالاخره خودم را قانع کردم که نباید دانش‌آموزم را فدای بی‌فکری اولیا کنم! سؤالات درس به درس را برای نیما فرستادم و آزمون‌های او را با یک روز تأخیر برگزار کردم.

